

■ **شکوفه زمانی**

شهید مجید حسن پور، مدافع دین، امنیت و سرباز ولایت، خادم‌الحسینی بود که سال‌ها به عنوان یک بسیجی در گردان‌های فاتحین خدمت می‌کرد. او که به عنسوان یک مدافع امنیت برای مقابله با اغتشاشگران وارد میدان شده بود، در سن ۴۷سالگی جام شهادت را نوشید و ۱۹دی۱۴۰۴ در پمپ بنزین شهید بابایی قزوین به همراه چند بسیجی دیگر از سوی آشوبگران شهید شد. پدر یکی از شهدای پمپ بنزین قزوین تعریف می‌کرد که وقتی بعد از تماس پسرم به بالای سر جنازه‌اش رسیدم، دیدم چند نفر از زنان اغتشاشگر دستان‌شان را به دستم هم داده‌اند و بر سر بیگر پسرم و شهدای دیگر رقص و پایکوبی می‌کنند. شهید خانواده شمد. مریم اوژان، همسر شهید حسین پور از یک خانواده انقلابی بود و دو برادرش به نام‌های رضا و محسن پیش از او و در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت رسیده بودند. در واقع مجید سومین برادر شهید خانواده شمد. مریم اوژان، همسر شهید در همکلامی با ما به مرور خاطرات و زندگی همسر شهیدش پرداخته است.

■ ■ ■

با شهید چند سال زندگی مشترک داشتید؟ خود همسر تان سومین شهید خانواده‌شان بودند؟

با شهید حدود ۲۷سال زندگی مشترک داشتم که نمره زندگی‌مان دو فرزند دختر ۲۳ساله و ۱۹ساله است. آقا مجید پنجمین و آخرین فرزند خانواده و متولد ۱۳۵۷ بهمن ۱۳۵۷ بودم. همسرم یک خواهر و سه برادر داشتم که از بین برادرها، دو برادر ایشان قبل از خودش شهید شده بودند. الان یک برادرشان در قید حیات هستند. خانواده حسن پور یک خانواده مذهبی و مؤمن هستند و پدرشان مرحوم حاج‌مسلم انسان شریف و مقید به پرداخت نماز و زکات مال‌شان بودند. در مال‌شان بسیار دقیق بودند و دقت داشتند مبدا کوچک‌ترین لقمه حرامی وارد زندگی‌شان نشود. خیلی مقید به خواندن نماز اول وقت و روزه گرفتن بودند. همانطور که شهید مرحوم خاتون انبارلویی مادری مهربان، صبور و کد بانو بودند، دوشادوش حاج‌مسلم برای گذراندن زندگی زحمت می‌کشیدند. چه در کار و امور بیرون از خانه که همسرشان نماز و مصالح‌فروشی داشتند و چه در داخل خانه کمک‌حال هم بودند. خانواده‌ای بودند که بسیار رفت و آمد داشتند و همیشه سفره‌دار بودند. این خانواده حتی در زمان طاغوت و اوج خفگان روزه‌های قبل از پیروزی انقلاب، روزه‌های خانگی خودشان را داشتند. همان زمان سردر منزل‌شان عکس مرحوم امام خمینی (ره) نصب بود و همسایه‌ها می‌گفتند برای‌تان دردرس می‌شود، ولی در پاسخ می‌گفتند: «بالتر از انقلاب چیزی نداریم و باید این انقلاب را به هر نحوی که شده است، حفظ کنیم».

برادران همسرتان در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت رسیده بودند؟

بله، پدر شوهرم حاج‌مسلم همراه با دو پسر شهیدش رضا حسن پور و محسن حسن پور در اوایل انقلاب فعالیت‌های‌شان را با شرکت در راهپیمایی‌ها و سا برکنراری روزه‌های خانگی و تشکیل گروه‌های انقلابی و ضبط و پخش سخنرانی‌های امام(ره) شروع کرده و بعد از انقلاب هم وارد سپاه پاسداران شده بودند. شهید اول خانواده آقا محسن بود، چون به درس علاقه‌مند بودند، وارد دروس حوزه علمیه شدند. ایشان در



شهید حسن پور در آموزش نظامی

بزرگش به شهادت رسیده بود، پرورش یافت و چون فرزند آخر خانواده‌بود، دوران کودکی‌اش با جنگ و جبهه و شهادت دو برادرش عجین شده بود، حتی ایشان در سن چهار سالگی با برادر شهیدش آقا رضا به مناطق جنگی رفته بود. خودش تعریف می‌کرد: «وقتی که در چادر خواب بودم با صدای موشکیاران بیدار شدم و از چادر بیرون آمدم. دیدم هواپیماهای جنگی دارن‌د به سر مردم بی‌پناه موشک می‌اندازنن».

چطور شد شما با خانواده شهید پورور حسن پور آشنا شدید؟

در سال۱۳۷۴ پدرشوهرم که پدر دو شهید بودند، در یک حادثه فوت شدند و علت حادثه هم مشخص‌نشد. یک موتورسی از پشت به ایشان می‌زند و فرار می‌کند و متجر می‌شود پدر شهید ضربه مغزی‌شود. آن زمان آقا مجید دوران نوجوانی‌اش را طی می‌کردند. همسرم بعد از فوت پدرش با مادرش باهمم زندگی می‌کردند. سال ۱۳۷۷ بود که از طریق دوست‌های مشترک‌مان باهم آشنا شدیم و ایشان به خواستگاری من آمدند. آقا مجید شغل پدری‌شان را ادامه دادند و مصالح‌فروشی داشتند. بعد از شش ماه از سال ۱۳۷۷ که باهم عقد کردیم، در اول مرداد ۱۳۷۸ ازدواج کردیم. من ۱۸سال سن داشتم و آقا مجید ۲۰سال سن داشتم. خانواده من به این ازدواج راضی نبودند و می‌گفتند سنت کم است و هنوز درکی از زندگی مشترک ندارى، ولی من از هسان لحظه که آقا مجید را دیدم، سن کمی که هر دو در زندگی و کنار هم داشتم، تلخی و شیرینی روزگار را باهم چشیدیم و باهم بزرگ شدیم. دوشادوش یکدیگر در تمام مراحل زندگی باهم کار کردیم و واقعاً پشت و پناه یکدیگر بودیم. هر کجا کم می‌آوردیم و زمین می‌خوردیم گلایه و شکایتی نداشتیم. همیشه هم‌دیگر را تشویق می‌کردیم که درست می‌شود. ما کارهای فرهنگی‌مان نیز باهم بود و توفیق این را داشتیم که هر دو خادم موکب باشیم و در موکب اربعین هیئت‌زمنگان اسلام‌برای اربعین خدمت کنیم. سال‌ها در مراسم اربعین به زائران اابعالله‌امام حسین(ع) در مسیر کربلا خدمت می‌کردیم. بهترین جای دنیا برای هر دوی‌مان ابتدا کربلا حرم مطهر اقصا امام حسین(ع) و بین‌الرحمین و دوم مزار شهدا بود. هر دو در کجا بودیم و کارمان تمام می‌شد، خود را به زیارت مزار شهدا می‌رساندیم. آنجا با شهدا درددل می‌کردیم و سسبکبال به‌سطف منزل برمی‌گشتیم.

از رفتار آقا مجید چه تعریفی دارید؟
آقا مجید خیلی دوست داشت شهید شود. همیشه به من می‌گفت هر جا رفتید دعا کنید تا من هم شهید شوم. من هم از ته دل برایش شهادت می‌خواستم. دوست داشتم باهم شهید شویم، ولی من این را دوست نداشتیم، چون دخترهایم غصه می‌خورند. برای همین من می‌گفتم نه یکی یکی شهید شویم یا همه باهم یسا یکی یکی، ولی آقا مجید می‌گفت: من صبر شما را ندارم. اول من بروم و بعد شما بیایید. در دوران کرونا ایشان در طبخ و تهیه غذا به تعداد زیاد مانند (۳هزار یا ۴هزار پرس) کمک می‌کردند و همینطور در مراسم دیگر مانند اعیاد یا دهه‌های محرم و…

هر کاری بود انجام می‌دادند. ایشان همیشه داوطلب بود و خیلی‌ها به او می‌گفتند تو که اینطوری مغازات را ول می‌کنی، نمی‌توانی درآمدی داشته باشی (چون منبع در آمد ایشان همین نمازه فروشی‌اش بود) ولی آقا مجید در جواب آنها می‌گفت: «نه، در شرایط حاضر انجام این کارها مهم‌تر است و من باید حضور داشته باشم و آن کار را انجام دهم». واقعاً با جان و دل کار می‌کرد و من شاهد ایستادن ایشان پای گازهای بزرگ در موکب بودم. به خاطر روشن بودن وسایل گازها، سیستم‌های خنکی را خاموش می‌کردند و ایشان فشارش بالا می‌فت. خودش به در مانگاه‌های اطراف موکب در مسیر کربلا می‌رفت و سُرُم و آمبولی می‌زد تا اینکه حالش بهتر شود و بتواند به کارش ادامه دهد. دوستانتش که شاهد رفتار وی بودند، می‌گفتند: «ایشان اصلاً استراحت نداشت و شب‌ها نیز به نماز ششیش می‌پرداخت.» همیشه آقا مجید می‌گفت: «کار باید برای رضای خدا و برای امام زمان(عج) باشد». نیت همه کارهایش از اول هم همین بود. آقا مجید قلب مهربان و رتوفی داشت و خادم آستان قدس رضوی نیز بود. این محبت‌شان باعث شده بود به آدم‌ها خیلی راحت اعتماد کند. این کارش بارهاوبارها کسب و کارش را با مشکل مواجه کرده بود. ما هنوز بعد از شهادت ایشان باول مشکلات مالی مواجه هستیم. شهید فکر می‌کرد همه هم مثل خودش هستند، برای همین خیلی راحت به آنها اعتماد می‌کرد. این اواخر به من می‌گفت: «من نمی‌توانم در این دنیا زندگی و مانند این آدم‌ها برخورد کنم. اگر آنها بارهاوبارها به من بدی کنند و اگر من باز به عقب برگردم، نمی‌توانم این رفتارتم را ترک کنم»، مهر و محبتش هم به من و دخترهایش نیز به همین شکل بود. بسیار انسان بامحبتی بودند.

در خانه و به عنوان یک همسر چه رفتاری داشتند؟
همسر در زندگی خیلی کمک‌حالم بود. از کمک در خانه گرفته تا کمک در درس، در کارهای جهادی که می‌رفتم و در کار خادمی همیشه مشوقم بودند و به من قوت قلب می‌دادند و می‌گفتند: «مهری‌م، هر کجا فکر می‌کنی به وجودت نیاز است، برو و فکرت از منزل راحت باشد». آخرین کاری که در حیات شهید انجام دادم رفتن به اعتکاف بود، چون طلبه هستم، مربی و خادم دانش‌آموزان در مراسم اعتکاف ۱۴۰۴ را به عهده داشتم. آن مکانی که مستقر بودیم یک شهید گمنام داشت که اتفاقاً خود آقا مجید این شهید

را دفن کرده است. در تماس تلفنی به ایشان گفتم داریم به زیارت آن شهید گمنام می‌رویم. آقا مجید برگشت به من گفت خوش به مراسم اعتکاف روزهام تمام شد، صورت‌م را روی سنگ قبر شهید گمنام گذاشتم و گفتم: «می‌دانید که مجید من چی می‌خواهد بهش بدهید. واقعاً ایشان لیاقت شهادت را دارد.» چند روز بعد از این مراسم به شهادت رسید. وقتی که ایشان در کارخانه به من کمک می‌کرد، از هیچ چیزی دریغ نمی‌کرد. از کار کوچک گرفته تا کار بزرگ انجام می‌داد و می‌گفت: «درست است که در کوفه‌فرب غریب که به شما کمک می‌کنم، ولی برای



طراح:عبیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۸۲

گفت‌وگوی «جوان» با همسر بسیجی شهید مجید حسن پور از شهدای قزوین در اغتشاشات دی ماه ۱۴۰۴

«طلب شهادت» دعای ویژه من برای همسرم بود

من حکم یک نماز شب را دارم»، چون فاصله سنی‌اش با دو دخترش کم بود، ارتباطش با دخترانش ابتدا دوستانه و بعد پدر و دختری بود. دوستانی که آقا مجید را می‌دیدند، همیشه به من می‌گفتند ایشان شهید زنده است و مطمئن باش که شهید می‌شود.

گویا شهید عضو بسیج فاتحین نیز بودند؟
سنایی که جولانی وارد سوریه می‌شود، فراخوان می‌دهند و یک عده مدافع حرم برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) می‌خواهند. نصف شب بود که برادر آقا مجید تماس می‌گیرند و می‌گویند فرماندهات گفته است سریع وسایل شخصی را جمع کن و به گردان بیا. در آن لحظه فکر کردم اگر بخوام حرفی بزنم و مانع رفتن همسرم شوم، جواب حضرت فاطمه زهر(اس) را در آن دنیا چگونه می‌توانم بدهم. از اعماق وجودم خواستم به سلامت برود و برگردد. آن موقع مصادف با مراسم دهه شهادت حضرت فاطمه زهر(اس) بود و ندایی به من می‌گفت هنوز وقتش نرسیده است برود. کوله‌پشتی آقا مجید به مدت یک ماهی آماده‌باش گوشه منزل بود. می‌رفت گردان و برمی‌گشت. گویا قسمت نبود این سفر را برود. نه ایشان بلکه هیچ ایرانی در آن شرایط اعزام‌نشد.

آخرین لحظه ایشان را کجا دیدید و در روز شهادتش چه اتفاقی افتاد؟

در ۱۸دی۱۴۰۴ در گردان‌شان فراخوان زده شد که همه در این جلسه حضور داشته باشند. آن روز من همسرم را از زیر قرآن رد کردم و به شوخی گفتم: «مواظب باش مفتی مفتی در کوچه و خیابان شهید نشوید. ان‌شاءالله نبرد اصلی‌مان با اسرائیل است.» شهید برگشت به من گفت: «شک نکن اینها خودخود اسرائیل هستند». ایشان با دوستانش به سمت پمپ بنزین خیابان شهید بابایی واقع در قزوین اعزام می‌شوند و در مقابل تعداد زیادی از اغتشاشگران به سمت پمپ بنزین هجوم می‌آوردند و در مقابلش نیرهای اندک امنیتی بدون وسیله دفاعی ایستاده بودند. نیروی تأمین‌شان شهید افسین حق‌شناس بود که ایشان اسلحه داشت و آن لحظه اسلحه‌اش را کنار می‌گذارند و سمت جمعیت می‌آید و می‌خواهد ارتباط کلامی با مردم بگیرد. ایشان فکر می‌کرد با صحبت کردن می‌تواند جمعیت را آرام کند. نمی‌دانست با یک عده بدتر از داعشی رویه‌ور شده است. لحناتی بعد همین اغتشاشگران با حمله و با ضربات چاقو و قمه به ایشان حمله می‌کنند و او را شهید می‌کنند و هم‌زمانش نیز در همین حادثه به شهادت می‌رسند.

خبر شهادت چطور به شما اطلاع‌رسانی شد؟
آن شب ساعت ۹ شب با آقا مجید تماس گرفتیم. ولی جواب نداد. گفتم حتماً سرش شلوغ است، بعداً خودش زنگ می‌زند. نمی‌دانستم آن شب چه اتفاق سنگینی افتاده است. تا نصف شب منتظر تماسش بودم. وقتی تماس می‌گرفتم گوشی یا خاموش بود یا جواب نمی‌داد. تا ۸صبح فردا مانده بودم چگونه از آقا مجید خبر بگیرم تا اینکه شماره یکی از دوستان آقا مجید را داشتم. به ایشان زنگ زدم تاایشان صدای من را شنید به من گفت باشما تماس می‌گیرم. به دلم افتاد دیگر همه چیز تمام شده است. با برادر شوهرم تماس گرفتم که ایشان گفتند در راه برگشت از مشهد هستیم. منتظر باش الان می‌رسم. دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید، آماده شدم و بیرون رفتم و دوباره با برادر شوهرم تماس گرفتم، گفتم از آقا مجید خبر دارید؟ انقدر اصرار کردم که با گریه به من گفت: «مجید شهید شده است»، وقتی که خبر شهادت را شنیدم، فقط با خود ذکر یا زهرا(س) را می‌گفتم و بی‌جهت و بی‌هدف در خیابان راه می‌رفتم و نمی‌دانستم چه کار می‌داد و می‌گفت: «درست است که در کوفه‌فرب غریب بود و نمی‌دانست باید چه کار کند.

۷	۴				
	۶				
		۵	۸		
			۷	۸	۱
				۳	۸
۳	۵		۱		
۴		۲		۳	
			۱	۹	۷
		۹	۵		

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید

که در هر ردیف، ستون و مربع

های کوچک سه در سه فقط

یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۵۸۱

۸	۸	۷	۷	۳	۳	۸	۱
۸	۶	۱	۳	۳	۷	۷	۷
۳	۳	۷	۱	۸	۷	۳	۳
۶	۳	۸	۳	۱	۷	۷	۳
۱	۷	۳	۷	۷	۳	۸	۳
۷	۳	۳	۸	۷	۳	۱	۳
۳	۳	۷	۳	۱	۳	۳	۳
۳	۱	۳	۳	۸	۳	۷	۷
۷	۷	۳	۳	۳	۳	۳	۸

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۹	۸	۷	۶	۵	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

از بالا به پایین

۱- از وسایل نقلیه سبک -جنگنده ■ ۲- فرایند اولویت‌بندی بیماران برای بهره‌مندی از درمان است -پاره خون- نخ‌بافتگی ■ ۳- سلاح خطرناک- از اعیاد مسلمانان -صبح ■ ۴- شهری در فرانسه در کنار دریاى مدیترانه -نای- مادر بزرگ ■ ۵- واحد شیشه -شماره پشت پرونده-زمینه ■ ۶- گوسفند جنگی -جلودار سیاه- از فرارده‌های شیر ■ ۷- تیر پیکاندار- دیوار و چینه -فعل موشک یا بمب ■ ۸- رسوب رود- شیر- خواب کوتاه- بستنی ■ ۹- دو روز بعد از جمعه- از صورت های فلکی- از مذاهب بودایی ■ ۱۰- شکننده- نوعی بست- خاک گور ■ ۱۱- فلز سرخ -رسانا- اطافی در زیرزمین برای خنک نگه داشتن مواد غذایی- ابزار دفاعی برخی چهارپایان ■ ۱۲- گروه و دسته- فلز نرم- ظرف حمام- طرز ■ ۱۳- چنین خوردگی یسا فرورفتگی طبقات زمین- نام دیوی که انگشتر حضرت سلیمان (ع) را زد دید- آغاز و ابتدا ■ ۱۴- مجموع اسباب- توانگری- بوته جالیزی ■ ۱۵- بخشش و عطا- از شاعران قصیده گو قرن ششم با لقب حکیم بزرگ و صاحب اثر کارنامه بلخ